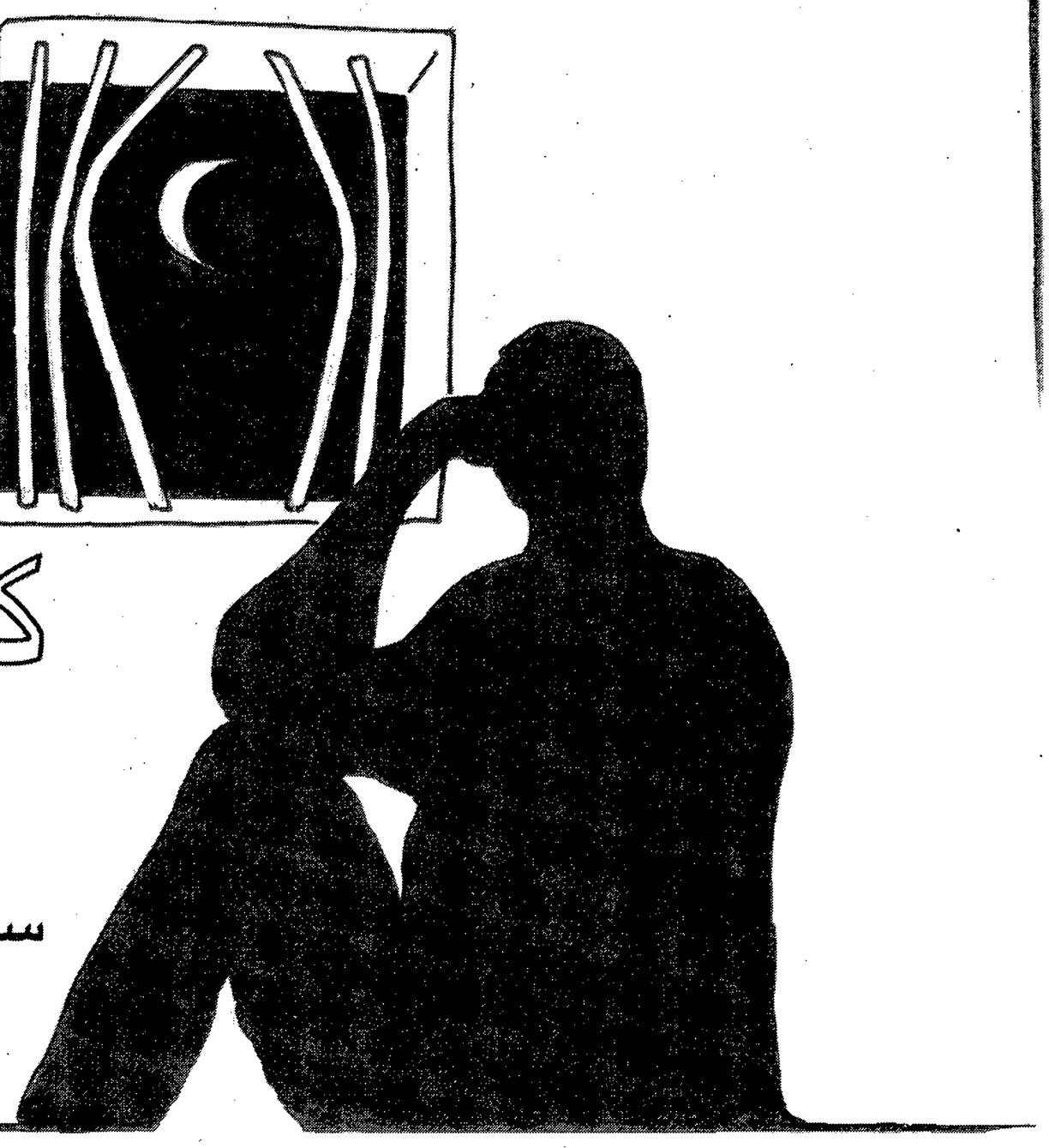

کاوشی در خبر

سعد بن عبدالله (اشعری) قمی

نجم الدین طبسی

مؤلفان محترم شیعه، حدیث شریف ملاقات سعد بن عبدالله قمی با امام حسن عسکری(ع) را معمولاً در «ضمن افرادی که حضرت مهدی(عج) را دیده اند» و یا تحت عنوان «کرامات آن حضرت» ذکر کرده اند. این متن، بسیار غنی و پربار است و مباحث مختلف تفسیری، کلامی، فقهی، تاریخی، تربیتی... را شامل می‌شود و هر عالمی نسبت به تخصّص و نیاز خود، خوشه‌ای از آن را می‌چیند و بهره‌ها می‌برد.

این روایت، از ویژگی‌های خاصّ برخوردار است. لذا، برخی از عالمان و فقیهان، در متن آن به غوامض و امور مبهمی برخورد کرده اند و درصدد مخدوش کردن آن بر آمده اند و گفته اند: «این حدیث، موضوع است و واقعیّت ندارد.»، و در مقابل، جمعی از علما و فقها هستند که آن را پذیرفته اند و محکم و قاطع از آن دفاع می‌کنند.

ما، در این نوشتار، سعی می‌کنیم جهت آشنایی با مضمون حدیث سعد بن عبدالله قمی و اهمیّت ویژهٔ آن، ابتدا، خود متن حدیث را نقل کنیم و سپس طُرق و کتاب‌هایی که این متن را متذکّر شده است، بیاوریم، و به دنبال آن، شبهات و اشکالات سندی و دلالی و ردّ آن‌ها را نقل کنیم.

نوشته ی حاضر، تقریر سلسله درس های «حدیث شناسی مهدویت» از استاد شیخ نجم الدین طبسی است که در «مرکز تخصّصی مهدویّت» در قم برای جمعی از طلاّب و دانش پژوهان ارائه شده است.

از تلاش برادر حجة الاسلام سید حسن واعظی از دانش پژوهان کوشای این مرکز در تدوین این درس‌ها سپاس گزاریم.

بخش یکم ـ خبر سعد بن عبدالله اشعری قمی

شیخ صدوق، در کتاب کمال الدین، از محمّد بن علی بن محمّد بن حاتم نوفلی، معروف به کرمانی، و او از ابوالعباس احمد بن عیسی و شّاء بغدادی، از احمد بن طاهر قمی، و او از محمد بن بحر بن سهل شیبانی، و او از احمد بن مسرور از سعد بن عبدالله قمی، روایت کرده که گفت: من، شوق زیادی به گردآوری کتاب‌هایی داشتم که در آن‌ها، امور صعب و مشکل علوم و ظرایف و دقایق آن درج شده باشد. با اشتیاق کامل آن‌ها را مطالعه می‌کردم تا حقایق شیعه را آشکار سازم. من ، مشتاق حفظ موارد اشتباه و نامفهوم آن‌ها بودم. بر آن چه از معضلات و مشکلات علمی دست می‌یافتم، به آن‌ها حریص بودم و در اختیار همه کس قرار نمی‌دادم. نسبت به مذهب امامیه، متعصب بودم. هنگام مناظرات، نه تنها از تأمین جانی و سلامتی خود چشم‌پوشی می‌کردم، بلکه در انتظار تنازع و دشمنی و کینه‌ورزی و بدگویی بودم. بدون ترس، عیب فرقه‌های مخالف شیعه را بازگو می‌کردم و پرده از نقاط ضعف پیشوایان آنان بر می‌داشتم و نسبت به آنان پرده‌دری می‌کردم، تا آن که گرفتار یک ناصبی شدم که در منازعهٔ اعتقادی، سخت‌گیرتر و در دشمنی، کینه‌توزتر و در جَدَل و پیروی از باطل، تندتر و در پرسش، بدزبان‌تر و در پیروی از باطل ثابت قدم‌تر بود.

نخستین اشکال

سعد گوید: یک روز که با ناصبی مزبور مناظره می‌کردم، گفت: ای سعد وای بر تو و اصحاب و همفکران‌ات! شما رافضیان، مهاجر و انصار را سرزنش می‌کنید و امامت آنان را از ناحیهٔ رسول خدا انکار می‌کنید. این صدیق (ابوبکر) کسی است که به واسطهٔ شرف سابقهٔ خود بر جمیع صحابه برتری جست. آیا نمی‌دانید که رسول خدا، او را به این منظور با خود به غار برد که می‌دانست او خلیفهٔ بعد از وی است او کسی است که از تأویل قرآن پیروی می‌کند و زمام امور امّت اسلامی را به دست می‌گیرد و تکیه‌گاه امّت می‌گردد و از آنان دفاع می‌کند و پراکندگی‌ها را سامان می‌بخشد و از درهم ریختن کارها، جلوگیری به عمل می‌آورد، و حدود الهی را جاری می‌سازد و برای فتح بلاد مشرکان لشکرکشی می‌کند؟ همان طور که پیامبر به نبوّت خود هراسان بود و اهمّیّت می‌داد، برای خلافت و جانشین خود هم اهمّیّت قائل بود. زیرا شخص گریزان که خود را پنهان می‌کند و از دست دشمن متواریست. معمولاً در مقام کمک و مساعدت از دیگری بر نمی‌آید و او را به مخفیگاه خود راه نمی‌دهد و چون می‌دانیم که پیامبر در این هجرت قصد کناره گیری و گریز داشت و وضعیت مقتضی کمک از احدی نبود، مقصود رسول خدا از اینکه ابوبکر را با خود در غار برد روشن می‌شود که علّتش همان است که شرح دادیم، حفظ جان ابوبکر بود. لذا علی را در بستر خود خوابانید، چون به گرفتار شدن و کشته شدن او اعتنایی نداشت زیرا وجود علی سنگین بود و بردن او، برای‌اش دشوار بود لذا با او همسفر نشد. از طرفی می‌دانست که اگر او کشته شود، مشکلی برایش نیست و دیگری را به جای وی جایگزین می‌کند تا در کارهای مشکل جای او را بگیرد.

● این مصاحبت و رفاقت، میمون و مبارک است، زیرا، به وسیلهٔ آن، به دریایی خواهی رسید که عجایب‌اش تمام و غرایب‌اش، فانی نمی‌شود. او، امام، است.

سعد گوید: من، در ردّ او پاسخ‌های مختلفی دادم، امّا او، پیوسته و بلافاصله، هر یک از آن‌ها را نقض و ردّ می‌کرد.

دومین اشکال

سپس گفت: ای سعد! اشکال دیگری دارم که بینی رافضیان را خرد می‌کند! آیا شما نمی‌پندارید

که صدّیق (ابوبکر) که از پلیدی شکّ و اوهام پیراسته و مبرّا است و فاروق (عمر) که حامی و مدافع امّت اسلام بوده است، منافق بودند؟ شما برای این ادعا، به شب عقبه[1] استدلال می‌کنید.

ای سعد! به من بگو: آیا صدیق (ابوبکر) و فاروق (عمر) از روی طوع و رغبت اسلام آوردند و یا آن که به زور و اکراه بود؟

سعد گوید: من اندیشه کردم که چه گونه این سؤال را از خود برگردانم تا تسلیم وی نشوم و بیم آن داشتم که اگر بگویم آن دو (ابوبکر و عمر) از روی میل و رغبت اسلام آوردند، او احتجاج کند و دلیل بیاورد به این که در این صورت، پیدایش نفاق در دل آن‌ها معنا و مفهومی ندارد؛ زیرا، نفاق هنگامی به دل راه می‌یابد که هیبت و هجوم و غلبه فشار و سختی، انسان را ناچار سازد که برخلاف میل قلبی خود، چیزی را اظهار کند، مانند قول خداوند تعالی:

«فَلَمّا رَأَوْا بَأسَنَا قالُوا ءامَنّا بِاللهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنا بِما كُنّا بِهِ مُشْرِكينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ ايمانهم لَمّا رَأَوْا بَأسَنا»[2]

یعنی، «هنگامی که عذاب شدید ما را دیدند، گفتند: «به خداوند یک‌تا ایمان آوردیم و به معبودهایی که همتای او می‌شمردیم، کافر شدیم.»، ولی ایمان آوردن‌شان بعد از مشاهدهٔ عذاب و فشار ما، به حال‌شان سودی نداشت.

اگر می‌گفتم، آنان، با اکراه و اجبار اسلام آوردند، مرا مورد سرزنش قرار می‌داد و می‌گفت، آن جا (در مکه) شمشیری کشیده نشد که موجب وحشت آن دو شود.

سعد گوید: من، با شگردی خاص، از او روی گردانیدم و دیگر با او سخن نگفتم، در حالی که تمام اعضای بدن‌ام از شدّت غضب ورم و آماس کرده بود و نزدیک بود از غصه، جگرم پاره پاره شود.

من، پیش از این واقعه، طوماری تهیه کرده بودم که در آن، تقریباً، بیش از چهل مسئلهٔ دشوار را نوشته بودم و کسی را نیافته بودم تا پاسخگوی آن مسائل باشد. آن‌ها را نگه داشته بودم تا از عالم شهر خود احمد بن اسحاق (قمی) که مصاحب و از خواص مولایمان ابومحمد(علیه السلام) امام حسن عسکری(ع)» بود سؤال کنم. پس به دنبال او رفتم. در آن وقت، او، به قصد سُرمن رای و برای شرف‌یابی حضور امام زمان(ع) بیرون رفته بود. من هم پشت سر او راه افتادم تا در یکی از منازل راه، به او رسیدم.

● من، پیش از این واقعه، طوماری تهیه کرده بودم که در آن، تقریباً، بیش از چهل مسئلهٔ دشوار را نوشته بودم و کسی را نیافته بودم تا پاسخگوی آن مسائل باشد.

چون با او مصافحه کردم؛ گفت: «آمدن‌ات پیش من خیر است!» عرض کردم: «اوّلاً، مشتاق دیدار شما بودم و ثانیاً، طبق معمول و عادت همیشگی، سؤال‌هایی از شما دارم.». گفت: «در این مورد، با هم برابر هستیم و من نیز مشتاق ملاقات مولایمان ابو محمد(ع) هستم و می‌خواهم مشکلاتی در تأویل و معضلاتی در تنزیل را از ایشان بپرسم. این مصاحبت و رفاقت، میمون و مبارک است، زیرا، به وسیلهٔ آن، به دریایی خواهی رسید که عجایب‌اش تمام و غرایب‌اش، فانی نمی‌شود. او، امام، است.».

سعد گوید: من نمی‌توانم مولای خودم، ابومحمد (امام حسن عسکری)(ع) را در آن لحظه که دیدار کردم و نور سیمایش ما را فرا گرفته بود، به چیزی جز ماه شب چهارده تشبیه کنم. بر زانوی راست‌اش، کودکی نشسته بود که در خلقت و منظر، مانند ستارهٔ مشتری بود

ورود آن دو به محضر امام

سعد در ادامه گوید: ما، وارد سامرا شدیم. به در خانهٔ مولا و آقایمان رسیدیم. اجازهٔ ورود خواستیم. برای ما، اذن ورود صادر شد. بر دوش احمد بن اسحاق انبانی بود که آن را زیر عبای طبری پنهان کرده بود و در آن، یکصد و شصت کیسه دینار و درهم بود و سر هر کیسه‌ای، با مهر صاحب‌اش بسته شده بود.

دیدار جمال دل‌ربای محبوب

سعد گوید: من نمی‌توانم مولای خودم، ابومحمد (امام حسن عسکری)(ع) را در آن لحظه که دیدار کردم و نور سیمایش ما را فرا گرفته بود، به چیزی جز ماه شب چهارده تشبیه کنم. بر زانوی راست‌اش، کودکی نشسته بود که در خلقت و منظر، مانند ستارهٔ مشتری بود و موی سرش از دو سوی تا به گوش‌اش می‌رسید و میان آن (فرق سرش) باز بود، همچون الفی که در بین دو واو قرار گیرد. در پیش روی مولای ما، اناری طلایی، که نقش‌های بدیع‌اش در میان دانه‌های قیمتی آن می‌درخشید، بود. آن را یکی از رؤسای بصره تقدیم کرده بود.

در دست‌اش قلمی بود. تا می‌خواست بر صفحهٔ کاغذ، چیزی بنویسد، آن کودک، انگشتان حضرت را می‌گرفت و مولای ما، آن انار طلایی را در پیش او می‌انداخت و او را به آوردن آن سرگرم می‌کرد تا او را از نوشتن باز ندارد.

به حضرت سلام کردیم. امام هم با ملاطفت جواب سلام فرمود. اشاره کرد تا بنشینیم. هنگامی که حضرت از نوشتن نامه فارغ شد. احمد بن اسحاق، انبان‌اش را از زیر عبایش بیرون آورد و در پیش حضرت گذاشت. حضرت، به آن کودک نگریست و فرمود: «فرزندم! مُهر از هدایای شیعیان و دوستان‌ات بردار.». او گفت: «ای مولای من! آیا سزاوار و جایز است که دست طاهر و پاک، به هدایای نجس و اموال پلیدی که حلال و حرام‌اش با هم مخلوط گشته، وارد شود؟».

سپس امام حسن عسکری(ع) فرمود: «ای احمد بن اسحاق! همهٔ مال‌ها را بردار و به صاحبان‌شان برگردان و یا سفارش کن تا به صاحبان‌اش مسترد سازند که، احتیاجی به آن‌ها نداریم و فقط پارچهٔ آن پیرزن را بیاور.

مولایم به احمد بن اسحاق فرمود: «ای پسر اسحاق! آن چه در انبان است، بیرون بیاور تا فرزندم حلال و حرام آن را از هم جدا کند. همین که احمد بن اسحاق نخستین کیسه را در آورد، آقا زاده فرمود: «این، کیسهٔ فلانی پسر فلان، از محلهٔ فلان قم است. شصت و دو دینار در آن است که چهل و پنج دینار آن، مربوط به بهای فروش بنایی است که صاحب‌اش آن را از پدر خود به ارث برده و چهارده دینار آن، مربوط به بهای نُه طاق پارچه است و سه دینار آن، مربوط به اجارهٔ دکان‌ها است.». آن گاه مولای ما فرمود: «فرزندم! راست گفتی! اکنون حرام آن‌ها را به این مرد نشان بده.». ایشان فرمود: «وارسی کن! یک دینار رازی که در فلان تاریخ ضرب شده و نقش یک روی آن محو شده و قطعه طلای آملی که وزن آن رُبع دینار است! کجا است. آن را در آور... سبب حرمت‌اش این است که صاحب این دینارها، در فلان ماه، از فلان سال، یک من و یک چارک نخ به همسایهٔ بافندهٔ خود داد تا آن را ببافد و مدّتی بعد، دزدی، آن نخ‌ها را ربود. آن بافنده، به صاحب‌اش خبر داده که نخ‌ها را دزد ربوده است، امّا صاحب نخ‌ها، وی را تکذیب کرد و به جای آن، یک من و نیم نخ باریک‌تر، از وی بازستانده و از آن، جامه‌ای بافت که این دینار رازی و آن قطعه طلای آملی، بهای آن است.».

چون سر کیسه را باز کرد، در آن، نامه‌ای بود که بر آن، نام صاحب آن دینارها و مقدار آن نوشته شده بود و آن دینارها و آن قطعه طلا به همان نشانه در آن بود.

آن گاه احمد بن اسحاق، کیسهٔ دیگری بیرون آورد و ایشان فرمود: «این، از فلان فرزند فلان، ساکن فلان محلّهٔ قم است و در آن، پنجاه دینار است که دست زدن به آن، بر ما حلال نیست.».

آن حضرت فرمود: «برای چه؟». فرمود: «برای این که آن، از بهای گندمی است که صاحب‌اش بر زارع خود، در تقسیم آن، ستم کرده است؛ زیرا، سهم خود را با پیمانهٔ تمام برداشته، امّا سهم زارع را با پیمانهٔ ناقص داده است.». مولای ما فرمود: «فرزندم! راست گفتی!».

سپس امام حسن عسکری(ع) فرمود: «ای احمد بن اسحاق! همهٔ مال‌ها را بردار و به صاحبان‌شان برگردان و یا سفارش کن تا به صاحبان‌اش مسترد سازند که، احتیاجی به آن‌ها نداریم و فقط پارچهٔ آن پیرزن را بیاور.».

احمد گوید: آن پارچه را در جامه‌دان و در خورجین گذاشته بودم و کُلّاً آن را فراموش کرده بودم.

وقتی احمد بن اسحاق رفت تا آن جامه را بیاورد، ابومحمد (امام عسکری)(ع) به من نظر کرد و فرمود: «ای سعد! تو برای چه آمده‌ای؟». عرض کردم: «احمد بن اسحاق، مرا تشویق به زیارت و دیدار مولایمان کرد.». فرمود: «مسائلی را که خواستی بپرسی چه کردی؟». عرض کردم: «آقای من! همچنان بلاجواب مانده است.». فرمود: «از نور چشم‌ام بپرس!»، و با دست مبارک، اشاره به همان آقا زاده کرد.

ایشان به من فرمود: «از هر چه می‌خواهی، بپرس!».

سؤال نخست

به حضرت عرض کردم: ای مولای ما و ای فرزند مولای ما! از ناحیهٔ شما، برای ما روایت کرده‌اند که رسول خدا(ص) اختیار طلاق زنان خود را به دست امیر المؤمنین(ع) قرار داده بود، حتّی روایت شده که علی(ع) در جنگ جمل، برای عایشه پیغام فرستاد که اسلام و پیروان آن را گرفتار فتنهٔ خود کردی و فرزندان خود را از روی نادانی به پرتگاه نابودی افکندی. اگر از این حدّت و شدّت دست برداشته و برگردی، که هیچ، و گرنه تو را طلاق می‌دهم، در حالی که زنان رسول(ص) با وفات حضرت مطلّقه شده‌اند.».

فرمود: «طلاق چیست؟». عرض کردم «بازگذاشتن راه (اگر بخواهد شوهر کند، آزاد باشد).». فرمود: «اگر چنان چه طلاق آنان با وفات رسول خدا صورت می‌گرفت، پس چرا بر آنان شوهر کردن حلال نبود؟». عرض کردم: «برای آن که خداوند تبارک و تعالی، ازدواج را بر

● او گفت: «ای مولای من! آیا سزاوار و جایز است که دست طاهر و پاک، به هدایای نجس و اموال پلیدی که حلال و حرام‌اش با هم مخلوط گشته، وارد شود؟

آنان حرام کرده است.». فرمود: «چرا؟ در حالی که وفات رسول خدا راه را بر آنان باز گذاشته است؟». عرض کردم: «ای فرزند مولای من! پس معنای طلاقی که رسول خدا حکم آن را به امیر المؤمنین واگذار کرد، چیست؟». فرمود: «همانا، خداوند متعال، مقام و شأن زنانِ رسول خدا را تعظیم کرد و ایشان را به شرف مادری مؤمنان رساند. رسول خدا(ص) به امیرالمؤمنین(ع) فرمود: «ای اباالحسن! این شرافت تا وقتی برای آنان باقی است که به اطاعت خدا مشغول باشند. هر کدام از آنان، اگر پس از من، خدا را نافرمانی کند، و علیه تو خروج کنند، از میان زنان من او را جدا کن و او را از شرافت مادری مؤمنان ساقط گردان».

سؤال دوم

عرض کردم: «معنای «فاحشه مبیّنه» که اگر زن در زمان عدّه مرتکب آن شود، مرد می‌تواند او را از خانه اخراج کند، چیست؟»

فرمود: «مقصود از "فاحشهٔ مبیّنه"، مساحقه است و نه زنا؛ زیرا، اگر زنی زنا کند و حدّ بر وی جاری شود، مردی که می‌خواسته با او ازدواج کند، نباید به خاطر اجرای حدّ، از ازدواج با او امتناع ورزد، امّا اگر مساحقه کند، باید او را سنگسار کرد و سنگسار کردن برای زن، ذلّت و خواری است و کسی را که خداوند دستور سنگسار کردن‌اش را دهد، او را خوار ساخته است و هر کس را خدا خوار سازد، او را از خود دور ساخته است. لذا کسی نمی‌تواند به او نزدیک شود.».

سؤال سوم

عرض کردم: «یا بن رسول اللّه! معنای فرمان خداوند به پیامبرش حضرت موسی(ع) که فرمود: «فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ اِنّکَ بِالْوادِ الْمُقدسِ طُوی»[۳] چیست؟ فقهای فریقین، می‌پندارند که نعلین حضرت موسی، از پوست مردار بوده است».

حضرت فرمود: «هر کس این چنین گوید، به موسی(ع) افترا بسته است و او را در نبوّت خود نادان شمرده است. چون، مطلب از دو حال بیرون نیست: یا نماز خواندن موسی با آن نعلین، جایز بوده یا جایز نبوده است اگر نمازش صحیح بوده، پوشیدن آن کفش در آن بقعه زمین هم برای او جایز بوده است؛ زیرا، هر قدر آن بقعه و زمین مقدّس پاک باشد، مقدّس‌تر و پاک‌تر از نماز نیست. اگر نماز خواندن موسی(ع) با آن نعلین جایز نبوده، ایراد به موسی(ع) وارد می‌شود که حلال و حرام خدا را نمی‌دانسته است و از آن‌چه نماز با آن جایز است و آن چه جایز نیست، اطّلاع نداشته است. و این نسبت به پیغمبر خدا، کفر است.».

عرض کردم: «آقای من! پس تأویل آن چیست؟». فرمود: «موسی(ع) در وادی مقدّس، با پروردگار خود مناجات کرد و گفت: بارالها! من، خالصانه، تو را دوست دارم و از هر چه غیر تو است، دل شسته‌ام، با آن که اهل خود را بسیار دوست می‌داشت. خدای تعالی به او فرمود: نعلین خود را به در آر؛ یعنی، اگر مرا خالصانه دوست داری و از هر چه غیر من است، دل شسته‌ای، قلب‌ات را از محبّت اهل خود تهی ساز.».

سؤال چهارم

عرض کردم: «یا بن رسول الله! تأویل «کهیعص» چیست؟».

حضرت فرمود: «این حروف، از اخبار غیبی است که خداوند، بنده‌اش زکریّا را از آن مطلع کرد و بعد از آن، داستان آن را به حضرت محمد(ص) باز گفته است. داستان آن، به این قرار است که زکریّا، از پروردگارش درخواست کرد که اسمای خمسه (پنج تن) را به او بیاموزد، خدای تعالی، جبرییل را بر او فرو فرستاد و آن نام‌ها را به او تعلیم داد. زکریّا، هر وقت محمد(ص) و علی(ع) و فاطمه(س) و حسن(ع) را یاد می‌کرد، اندوه‌اش برطرف می‌شد و گرفتاری‌اش زایل می‌گشت، ولی همین که حسین را یاد می‌کرد، بغض و غصّه، گلویش را می‌گرفت و چندان می‌گریست که گلویش می‌گرفت و نفس‌اش قطع می‌شد.

روزی گفت: "بارالها! چرا وقتی آن چهار نفر را یاد می‌کنم، غم و غصه‌هایم تسکین می‌یابد، ولی وقتی حسین را یاد می‌کنم، اشک‌ام جاری می‌شود و ناله‌ام بلند می‌شود؟" خدای تعالی، او را از این داستان آگاه کرد و فرمود: "کاف، اسم کربلا است و هاء، رمز هلاک عترت است، و یاء، نام یزید ظالم بر حسین(ع) است، و عین، اشاره به عطش، و صاد، نشان صبر آن حضرت بر این بلاها است."

● زکریّا، هر وقت محمد(ص) و علی(ع) و فاطمه(س) و حسن(ع) را یاد می‌کرد، اندوه‌اش برطرف می‌شد و گرفتاری‌اش زایل می‌گشت، ولی همین که حسین را یاد می‌کرد، بغض و غصّه، گلویش را می‌گرفت و چندان می‌گریست که گلویش می‌گرفت و نفس‌اش قطع می‌شد.

چون زکریا، این مطلب را شنید، تا سه روز از مسجدش خارج نشد و مانع شد که مردم نزد او بیایند. در این مدّت، مرتّب گریه و زاری می‌کرد و نوحهٔ او چنین بود: "بارالها! از مصیبتی که برای فرزند بهترین خلایق خود تقدیر کرده‌ای، دردمندم. خدایا! آیا این مصیبت بر آستان‌اش فرو می‌آید؟ آیا

جامهٔ این مصیبت را بر تن علی و فاطمه می‌پوشانی؟ آیا غم و اندوه آن را به دل آنان می‌اندازی؟».

بعد از آن می‌گفت: «بارالها: فرزندی به من عطا کن تا در پیری، چشم‌ام به او روشن گردد و او را وارث و جانشین من کن و منزلت او را در نزد من، مانند منزلت حسین قرار بده و چون او را به من ارزانی داشتی، مرا شیفتهٔ او گردان. آن گاه مرا دردمند او کن، همچنان که حبیب‌ات محمد را دردمند فرزندش می‌سازی.»

خداوند، یحیی را به او داد و او را دردمند وی ساخت. مدّت حمل یحیی، شش‌ماه بود. مدّت حمل حسین(ع) نیز چنین بود. این، خود، داستانی طولانی دارد.

سؤال پنجم

عرض کردم: «ای مولای من! مردم، از برگزیدن امام برای خودشان، ممنوع شده‌اند. علّت منع چیست؟».

حضرت فرمود: «امام مصلح برگزینند و یا امام مفسد؟». عرض کردم: «امام مصلح.». فرمود: «آیا امکان دارد که مردم به نظر خود، امام مصلحی انتخاب کنند، ولی در واقع، مفسد باشد؟». عرض کردم: «آری؟». فرمود: «علّت، همین است و اکنون برای تو دلیلی بیاورم که عقل‌ات آن را بپذیرد.».

فرمود: «پیامبران الهی که خداوند متعال آنان را برگزید و کتاب‌های آسمانی بر آنان نازل کرد و ایشان را به وحی و عصمت مؤیّد ساخت تا پیشوایان امّت‌ها باشند و مانند موسی و عیسی که سرآمد مردم عصر خود بودند و در برگزیدن و انتخاب کردن، شایسته‌ترند، عقل‌شان بیش‌تر و علم‌شان کامل‌تر، آیا ممکن است منافق را به جای مؤمن برگزینند؟». عرض کردم: «نه.». فرمود: «این موسی کلیم‌الله است که با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی بر او، از اعیان قوم و بزرگان لشکر خود، برای میقات پروردگارش، هفتاد مرد را برگزید و در ایمان و اخلاص آنان هیچ گونه شک و تردیدی نداشت، امّا منافقان را برگزیده بود. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَاختارَ مُوسی قَوْمَهُ سَبْعینَ رَجُلاً لِمیقاتِنا﴾[4] تا آن جا که می‌فرماید: ﴿لَنْ نُؤمِنَ لَکَ حَتّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً﴾[5] ﴿فَاَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ بِظُلْمِهِم﴾[6] وقتی می‌بینیم که خداوند، کسی را که برای پیامبری برگزیده، اشخاص مفسد را به گمان این که افرادی صالح‌اند، انتخاب کرد، هر آینه، یقین پیدا می‌کنیم که تعیین و اختیار امام، سزاوار کسی جز ذات اقدس الهی که از مخفیات دل‌ها و ضمائر و سرائر مردم آگاه است، نیست. وقتی پیغمبر برگزیدهٔ خدا، در مقام انتخاب افراد، غیر صالح را انتخاب می‌کند، به اعتقاد این که اهل صلاح‌اند، اختیار و تعیین مهاجران و انصار هم هیچ ارزشی ندارد.

مسئلهٔ حدیث غار

سپس مولا یمان فرمود: «ای سعد! خصم تو گوید: رسول خدا(ص) هنگام مهاجرت، برگزیدهٔ این امّت (ابوبکر) را همراه خود به غار برد؛ چون، می‌دانست که خلافت، با او است و امور تأویل با اوست و زمام امور امّت به دست او خواهد افتاد و او در ایجاد اتّحاد و سدّ خلل (یعنی بستن راه‌های نفوذ دشمن) و اقامهٔ حدود و اعزام لشکر برای فتح بلاد کفر و شرک، معتمد است. همان طوری که پیامبر، به نبّوت خود دل‌سوز بود و اهمّیّت می‌داد، برای منصب جانشینی خودهم اهمّیّت می‌داد؛ زیرا، هر گاه کسی در جایی پنهان می‌شود و یا از کسی فرار می‌کند، قصدش جلب مساعدت و یاری دیگران نیست تا او را یاری دهد و لذا در بستر خود، علی را خوابانید، چون به گرفتار شدن و کشته شدن او اعتنایی نداشت، و با او همسفر نشد، زیرا بردن او، برایش سنگین و دشوار بود. و از طرفی می‌دانست که اگر علی(ع) کشته شود، مشکلی نیست و دیگری را به جای وی نصب می‌کند تا در کارهای مشکل، جای علی(ع) را پر کند و کارهای او را انجام دهد.».

امام فرمود: «پس چرا ادعای او را این چنین نقض نکردی که آیا رسول خدا(ع) ـ به زعم شما ـ نفرموده که مدّت خلافت بعد از من، سی‌سال است و این مدّت را موقوف و بسته به عُمر این چهار نفر کرد که به اعتقاد شما خلفای راشدین هستند؟ اگر این را می‌گفتی، ناگزیر از این بود که بگوید: آری.».

فرمود: «پس در این صورت به او می‌گفتی: «آیا همان گونه که رسول خدا می‌دانست که خلیفهٔ پس از وی، ابوبکر است آیا نمی‌دانست که پس از ابوبکر، عمر و پس از عمر، عثمان و پس از عثمان، علی خلیفه خواهد بود؟». و باز او، راهی جز تصدیق تو نداشت و می‌گفت: آری. آن گاه به او می‌گفتی: " بنابراین، بر رسول خدا واجب بود که همهٔ آنان (چهار نفر) را به ترتیب، با خود به غار ببرد و به آنان شفقت کند و دل بسوزاند و بر جان‌شان بترسد همان گونه که برای ابوبکر دل‌سوز بود و بر جان او می‌هراسید. حضرت، به واسطهٔ ترک آن سه و تخصیص ملاطفت‌اش به ابوبکر، آن سه تن را سبک و کم اهمیت کرد.

سبب اسلام آوردن بعضی از صحابه

وقتی ناصبی مزبور پرسید: آیا اسلام آوردن صدیق (ابوبکر) و فاروق (عمر) به میل و رغبت بوده و یا به اکراه و اجبار؟ چرا به وی نگفتی: " اسلام آن دو، از روی طمع بوده است؛ زیرا، آن دو با یهود مجالست می‌کردند و اخبار تورات و سایر کتاب‌هایی را که از پیش‌بینی‌های هر زمان تا ظهور حضرت محمّد(ص) و پایان کار او خبر می‌داد، از آنان می‌گرفتند و یهود گفته بودند: محمد(ص) بر عرب مسلّط می‌گردد، چنان که «بُخت نصر» بر بنی اسراییل مسلّط گشت و از

پیروزی او بر عرب گریزی نیست، همچنان که از پیروزی بخت نصر بر بنی اسراییل گریزی نبود، جز آن که او در ادعای نبوت خود دروغگو بود. پس آن دو هم به نزد پیغمبر آمدند و او را در امر گواهی گرفتن مردم به گفتن و در ادای شهادت لا اله الاّ اللّه مساعدت و همراهی کردند، به طمع این که بعد از بالا گرفتن کار حضرت و استقرار و پایدار شدن امورش، هر یک، از جانب حضرت‌اش به حکومت شهری برسند، ولی همین که از رسیدن به این مقصد، ناامید و مأیوس گشتند، نقاب بر چهره کشیدند و با عدّه‌ای از منافقان امثال خود، از عقبه بالا رفتند که پیامبر اکرم(ص) را بکشند، امّا خداوند متعال، نیرنگ ایشان را برطرف کرد. آنان، در حالی که خشمگین بودند، برگشتند و خیری به آنان نرسید، همچنان که طلحه و زبیر به نزد علی(ع) آمدند و با او به طمع آن که هر کدام به حکومت شهری برسند بیعت کردند و چون مأیوس شدند، بیعت خود را شکستند و علیه او خروج کردند و خداوند هر یک از آن دو را به سرنوشت سایر بیعت‌شکنان مبتلا کرد و به خاک افکند و هلاک کرد.»

جامهٔ پیرزن سجّادهٔ امام

سعد گوید: سپس مولایمان حسن بن علی هادی(ع) با آن آقا زاده به نماز برخاستند. من نیز در جست جوی احمد بن اسحاق بر آمدم. او، گریان به استقبال من آمد. گفتم: «چرا تأخیر کردی؟ و چرا گریه می‌کنی؟». گفت: «آن جامه‌ای را که مولایم درخواست فرمود، گم کرده‌ام.». گفتم: «چیزی بر تو نیست. برو ماجرا را به حضرت عرض کن.».

او، شتابان، به خدمت حضرت رفت و با لبخند برگشت، در حالی که بر محمد و آل محمد صلوات می‌فرستاد. گفتم: «چه خبر؟». گفت: «آن جامه را دیدم که زیر پای مولایم گسترده بود و روی آن نماز می‌خواند.».

سعد گوید: خدا را سپاس گفتیم. بعد از آن، تا چند روز به منزل مولایمان می‌رفتیم و آن آقازاده را نزد او نمی‌دیدیم.

وداع با حضرت

روز خداحافظی فرا رسید. با احمد بن اسحاق و دو تن از پیر مردان همشهری خود، به خدمت حضرت مشرّف شدیم. احمد ابن اسحاق، در پیش روی آن حضرت ایستاد و عرض کرد: «ای فرزند رسول خدا! هنگام کوچ فرا رسیده و محنت و اندوه جدایی شدّت گرفته است. از خدای تعالی مسئلت می‌کنیم که بر جدّت محمد مصطفی(ص) و پدرت علی مرتضی(ع) و مادرت سیدة النساء و بر عمو و پدرت ـ آن دو سرور جوانان اهل بهشت ـ و پدران‌ات که ائمهٔ طاهر هستند، درود بفرستد و بر شما و فرزند شما، درود بفرستد. امیدواریم که خدای تعالی، مقام شما را

بالا برد و دشمن‌تان را سرکوب کند، و این ملاقات را آخرین ملاقات و آخرین دیدار، قرار ندهد.».

راوی گوید: وقتی احمد بن اسحاق این کلمات را بیان کرد، مولای ما گریست. آن گاه فرمود: «ای پسر اسحاق! خود را در دعا به تکلّف مینداز و افراط مکن که تو در این سفرت، به ملاقات خدا نایل می‌شوی.». احمد بن اسحاق، با شنیدن این سخن، بیهوش بر زمین افتاد. وقتی به هوش آمد، عرض کرد: «شما را به خدا و به حرمت جدّتان قسم می‌دهم که مرا مفتخر فرمایید. به پارچه‌ای که آن را کفن خود سازم.». مولای ما، دست به زیر بساط برد و سیزده درهم بیرون آورد و فرمود: «این را بگیر و جز این را برای خودت خرج نخواهی کرد و آن چه را خواستی، از دست نخواهی داد. (کفنی که از ما درخواست کردی، به تو خواهد رسید)؛ زیرا هرگز، خداوند تبارک و تعالی، پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌گرداند.».

سعد گوید: در بازگشت از محضر مولای‌مان، سه فرسخ مانده به شهر «حلوان»، احمد بن اسحاق تب کرد و سخت مریض شد، به طوری که از حیات و بهبودی خود مأیوس گشت. چون به حلوان وارد شدیم، در یکی از کاروانسراهای آن فرود آمدیم. احمد بن اسحاق، یکی از همشهریان خود را که در آن جا ساکن بود، طلبید. به او گفت: «امشب، از نزدم پراکنده شوید و مرا تنها بگذارید.». ما هم از او دور شدیم و هر کدام به خواب گاه خود برگشتیم.

سعد گوید: نزدیک صبح، دستی مرا تکان داد. چشم گشودم. به ناگاه دیدم «کافور» ـ خدمتکار مولای‌مان ابومحمد(ع) است ـ و می‌گوید: «خدا، در این مصیبت، به شما جزای خیر دهد و مصیبت شما را به نیکی جبران کند. ما، از غسل و تکفین دوست شما فارغ شدیم. برخیزید و او را دفن کنید که او نزد آقای شما از همه گرامی‌تر بود.».

آن گاه از دیدگان ما نهان شد و ما با گریه و ناله بر بالین او حاضر شدیم و حق او را ادا کردیم و از کار دفن او فارغ شدیم. خدایش رحمت کند.[۷]

بخش دوم ـ اسناد و کتاب‌هایی که این حدیث را نقل کرده‌اند

ظاهراً، این روایت، به دو طریق ذکر شده است:

طریق یکم: طریقی است که مرحوم شیخ صدوق در کتاب کمال الدین وتمام النعمه؛ با پنج واسطه، از سعد بن عبدالله قمی نقل کرده است:

«حدثَنا محمدُ بنُ عليّ بن مُحَمد بنِ حاتَم النّوفَلِيُّ ٱلْمَعروفُ بالكرمانيّ، قالَ: حَدثَنا أبوالعبّاسِ أحمَدُ بنُ عيسى الْوَشّاءُ البَغْدادِيُّ، قال: حَدثَنا أحْمَدُ بنْ طاهِرِ القُمّي، قال: حدّثَنا مُحمدُ بنُ بَحْرِ بْنِ سَهْلٍ الشيْبانِيُّ، قال: حَدثَنا أحمَدُ بنُ مَسرورٍ، عَن سَعدِ بنِ عَبدِاللّهِ الْقُمّيِّ، قال:...»[۸]

طریق دوم: طریقی است که مرحوم طبری در کتاب دلائل الاِمامة، با سه واسطه از سعد بن عبدالله قمی نقل کرده است:

أخبرنی أبوالقاسم عبدالباقی بن یزداد بن عبدالله البزّاز، قال: حَدثنا أبومحمّد عبداللّه بن محمّد الثعالبی، قرائةً فی یوم الجمعة مستهل رجب سنة سبعین و ثلاث مائة، قال: أخبرنا أبو علی أحمد بن محمّد بن یحیی العطار عن سعد بن عبداللّه بن خلف القمی، قال:...[9]

بنابراین، سعد بن عبدالله، این جریان را حدّاقل برای دو نفر نقل کرده است. یکی برای احمد بن محمد بن یحیی عطّار و دیگری هم احمد بن مسرور.

این روایت، تنها یک داستان مانند داستان جزیرهٔ خضراء[10] نیست که علامهٔ مجلسی به جهت این که همهٔ جوانب و قضایا را در رابطه با دیدار حضرت در زمان غیبت کبرا مطرح کرده باشد، آن را نقل کند، بلکه این روایت مسند است و طریق دارد، لکن بعضی از نکات‌اش، با برخی از مبانی، طبق پاره‌ای از انظار، موافق نیست که باید حل بشود.

به هر حال، این روایت، مورد اعتنای بزرگان از قدما و متأخران واقع شده و آن را در کتابهای خود آورده‌اند که به قرار زیر است:

- شیخ صدوق در کتاب کمال الدین، ج ۲، ص ۴۵۴، باب ۴۳ به سند خود از سعد اشعری نقل کرده است است؛

- مرحوم طبری در کتاب دلائل الاِمامة، ۲۷۴، به سند خود، از سعد اشعری نقل کرده است؛

- ابومنصور طبرسی، در کتاب الاحتجاج، این حدیث را به طور مرسل، با تفاوتهایی آورده است.[11] او در مقدمهٔ احتجاج می‌فرماید: «بسیاری از روایاتی را که این جا آوردیم، بدون سند نقل می‌کنیم، به لحاظ این که یا اجماع بر آن قائم است و یا موافق با ادلهٔ عقلی است و یا جزء احادیث مشهور بین خاصه و عامه، در کتاب‌های تاریخی و غیره است.»؛ یعنی، چون اعتماد به روایت داشته، سندش را حذف کرده است.

این تعبیر، نوعی توثیق و پذیرش روایت است: و بزرگانی، همچون علی بن ابراهیم قمی و جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه و نیز احمد بن علی بن احمد نجاشی و دیگران، توثیقات عامی دارند که مورد پذیرش عالمان و فقیهان دینی است و این گونه توثیقات عام، انحلالی بوده و برگشت‌اش به توثیق خاص است.

پس، مرحوم طبرسی، گویا، همهٔ روایات این کتاب را پذیرفته، مگر روایات تفسیر منسوب به امام حسن عسکری(ع) را. لذا سندشان را می‌نویسد تا مسئولیّت آن به عهدهٔ راوی باشد.

بنابراین، ایشان، حدیث سعد را بدون سند آورده، به آن اعتنا کرده و توجّه خاصی داشته است.

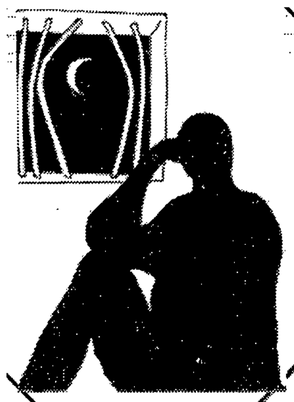

ـ علی بن حمزه طوسی، از علماء قرن ششم و صاحب کتاب‌هایی مانند الوسیله، الواسطه این شخصیت بزرگ، در کتاب الثاقب فی المناقب، حدیث سعد را به صورت مرسل از سعد نقل می‌کند.[۱۲]

ـ سعید بن هبة الله راوندی، نخستین کسی که بر نهج البلاغه شرح نوشته است، او، در کتاب الخرائج، این قضیهٔ را مختصراً از سعد نقل کرده است.[۱۳] اینان، از قدما بوده‌اند و از کتابی نقل نمی‌کنند و ظاهراً، خودشان طریقی دارند.

ـ سیّد شرف الدین علی حسینی استرآبادی نجفی، از علمای قرن دهم، در کتاب «تأویل الایات الظاهرة فی فضائل العترة الطّاهرة»، از کتاب احتجاج، طبرسی، مختصراً نقل می‌کند.[۱۴] با این که قبل از احتجاج، دو کتاب دیگر به نام‌های کمال الدین و تمام النعمه و نیز دلائل الامامه بوده، لکن از احتجاج نقل کرده است. این کار او، شاید به خاطر همان توثیقی بوده که طبرسی در مقدمه بدان اشاره کرده است.

ـ ابو محمّد حسن بن محمد دیلمی (از علمای قرن هشتم)، در کتاب ارشاد القلوب، از ابن بابویه، حدیث مزبور را مختصراً نقل می‌کند[۱۵]، ولی مشخّص نمی‌کند که از کدام کتاب شیخ صدوق آن را مرقوم داشته است، هر چند ظاهراً از کمال الدین نقل کرده است. و یا اینکه خود طریقی به ابن بابویه داشته است!

ـ سیّدعلی نیلی نجفی (از علمای قرن نهم) در کتاب منتخب الأنوار المضیئة، با کمی تفاوت ، از ابن بابویه نقل می‌کند.[۱۶]

ـ حر عاملی (متوفی ۱۱۰۴ هـ) در کتاب اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، در چهار جا، حدیث مذکور را نقل می‌کند: در دو جا از کتاب کمال الدین[۱۷] و در دو جا از کتاب خرائج[۱۸].

نیز در کتاب وسائل الشیعة[۱۹]، جلد ۱۳، قسمتی از این قضیه را از کتاب کمال الدین نقل می‌کند.

همچنان که مستحضرید، اعتبار وسائل الشیعه، به مراتب، بالاتر از اثبات الهداة است و بعضی از علما به سند روایات‌اش نگاه نمی‌کردند، بلکه اعتقاد داشتند که افراد ناتوان از بحث‌های متنی و دلالی، به سراغ بحث‌های سندی می‌روند.

البته از نظر ما، این مطلب مورد تأمّل است و باید اسناد نیز مورد بررسی قرار گیرد.

ـ سید هاشم بحرانی (متوفای ۱۱۰۷ هـ) در چند جا از تألیفات خود، حدیث سعد را متذکّر می‌شود. او، در دو جا از کتاب حلیة الأبرار آن را می‌آورد یکی از آن دو را می‌فرماید، از ابن بابویه نقل می‌کنم[۲۰]، ولی کتاب‌اش را ذکر نمی‌کند، و در جای دیگری تصریح می‌کند که از مسند فاطمه[۲۱] ـ ظاهراً، همان دلائل الامامهٔ طبری است، چنان که مرحوم آقا بزرگ طهرانی بدان اشاره کرده‌اند[۲۲] ـ روایت می‌کنم.

نیز در سه جا از کتاب مدینة المعاجز، حدیث شریف را نقل می‌کند: یکی را از کمال الدین[۲۳]، دومی از دلائل الاِمامه طبری[۲۴]، و سومی را از خرائج راوندی[۲۵] یادآور می‌شود.

نیز قضیهٔ سعد را در کتاب تبصرة الْولی از ابن بابویه[۲۶] و در کتاب تفسیر برهان، از کمال الدین[۲۷].

ـ علامهٔ مجلسی (متوفای ۱۱۱۱ هـ) در پنج جا از بحار الانوار حدیث مذکور را نقل می‌کند: در دو جا از کمال الدین[۲۸] و در سه جا از احتجاج[۲۹] آورده است. در جلد ۵۲، ص ۷۸ تحقیقی دارد که در بخش بعدی به آن اشاره خواهد شد.

ـ عبدعلی بن جمعه عروسی حویزی (متوفای ۱۱۱۲) در دو جا از کتاب تفسیر نورالثّقلین[۳۰] از کتاب کمال الدین، بعضی از فقرات حدیث را متذکر شده است.

تا این جا، مصادر و منابع، همه، از علمای شیعه است. ما، از اهل تسنن، کسی را پیدا نکردیم که این روایت را نقل کرده باشد، مگر قندوزی (متوفای ۱۲۹۴ هـ) در کتاب ینابیع المودة[۳۱]. او، قسمتی از حدیث را ذکر کرده است.

بنابراین به روایت مذکور، اعتنا شده و ما نمی‌توانیم به آسانی آن را کنار بگذریم و نادیده بگیریم، بلکه باید جوانب آن را بررسی کنیم.

به روایت مذکور، اعتنا شده و ما نمی‌توانیم به آسانی آن را کنار بگذریم

بخش سوم ـ نقد و بررسی سندی و دلالی

چنان که عرض شد، خبر مذکور، شامل مطالب مختلف و با اهمّیّتی است و علما و شخصیّت‌های بزرگ دینی، به آن اعتنا کرده‌اند، لکن شبهات و اشکالاتی از جانب قدما و متأخران و معاصران، به آن وارد شده است.

بعضی، روایت را به طور کلّی رد کرده‌اند. شهید ثانی از این جمله است. او می‌گوید:

«ذکرها الصدوق فی کتاب اکمال الدین و امارات الوضع علیها لائحة؛
این را صدوق در کمال الدین ذکر کرده، در حالی که امارات و نشانه‌ها جعلی بودن آن روشن و آشکار است.»[۳۲]

گروه دیگری از عالمان و فقیهان برجستهٔ دینی، مانند مرحوم مجلسی اوّل، علامه مجلسی ثانی، وحید بهبهانی، آقای نمازی، آقای صافی گلپایگانی، مرحوم مامقانی، به شدّت از آن دفاع می‌کنند. مرحوم مامقانی می‌فرماید: «و بالجملة فقول الشهید الثانی: "اِنّ أمارات الوضع علی الروایة لائحه"، من الغرائب ولو ابدله، بقوله: "أمارات تدل علی صحتها"، لکان أوْلی؛ سخن شهید

ثانی، عجیب و غریب و دور از واقعیت است. اگر ایشان، می‌گفت: "امارات و علائم صحّت این روایت، روشن و هویداست"، اَولی و بهتر بود.»[۳۳].

بیش‌ترین اشکالات بر این روایت، از ناحیهٔ مرحوم تستری است. وی در قاموس الرجال شش اشکال و در الاخبار الدخیله، تقریباً،دوازده اشکال کرده است. مرحوم آقای خویی سه اشکال را مطرح فرموده است. آقای غفاری محقق و مصحح کتاب کمال‌الدین. سه اشکال را بیان کرده است. آقای نجاشی، یک شبهه را مطرح کرده است. البته بعضی از این اشکالات مشترک هستند.

اشکالاتی که در این مورد مطرح است، به قرار زیر است:

اشکال ۱. ملاقات سعد بن عبدالله قمی با امام حسن عسکری(ع) ثابت نیست.

مرحوم نجاشی، ابتدا، سعد بن عبدالله، را توثیق و تجلیل می‌کند و در بارهٔ وی می‌فرماید: «مولا یمان ابو محمد(ع) را ملاقات کرده است.» و سپس تشکیک می‌کند و می‌گوید: «بعضی از دوستان و اصحاب‌مان را دیدم که ملاقات سعد را با ابومحمد(ع) تضعیف می‌کردند و می‌گفتند، این حکایت، جعلی و غیرواقعی است.»[۳۴]

نیز آقای تستری، در قاموس الرجال گوید: «از تعبیر نجاشی، چنین برداشت و فهمیده می‌شود که جمعی، ملاقات سعد را با ابومحمد امام عسکری(ع) تضعیف می‌کنند و بعید می‌دانند و می‌گویند، چنان ملاقاتی نبوده است. معتقدان به جعلی بودن این خبر، یک نفر نیست، بلکه جمعی هستند.[۳۵]».

جواب

علامهٔ مجلسی، ضمن توثیق و تجلیل از سعد بن عبدالله و قبول ملاقات ایشان با امام حسن عسکری(ع) به تشکیک نجاشی تعریض می‌زند و می‌فرماید:

اولاً، صدوق، به صحت و سقم اخبار و وثوق و اطمینان به آن‌ها اعرف و آگاه‌تر است، از آن بعضی ناشناس که هیچ گونه اطّلاعی از حال و احوال شان نداریم و نمی دانیم چه کسانی هستند. از طرفی، رد کردن اخباری که متن آن‌ها، گواهی به صحّت‌شان می دهد، به صرف ظن و وهم، با این که امکان دارد سعد بن عبدالله با امام عسکری(ع) ملاقات کرده باشد. زیرا، وفات سعد، تقریباً، چهل سال بعد از رحلت امام بوده است. جز سبک شمردن و استخفاف آن‌ها و عدم وثوق و اطمینان به اخبار و

● بیش‌ترین اشکالات بر این روایت، از ناحیهٔ مرحوم تستری است. وی در قاموس الرجال شش اشکال و در الاخبار الدخیله، تقریباً،دوازده اشکال کرده است.

نیکوکاران و تقصیر و کوتاهی در شناخت شأن و منزلت ائمهٔ اطهار(ع)نیست.

سپس می‌افزاید:

«وقتی که می‌بینیم اخباری شامل معجزات غریبه است، همین که این اخبار، به دست بعضی از افراد می‌رسد، بدون هیچ تتبّعی، یا خود اخبار را قدح و جرح می‌کنند و یا راوی اش را از کار می اندازند! اکثر اصحاب رجال و راویانی که مورد جرح و عیب جویی واقع شده‌اند، جرم شان جز نقل این گونه اخبار نیست.»[۳۶]

● وقتی که می‌بینیم اخباری شامل معجزات غریبه است، همین که این اخبار، به دست بعضی از افراد می‌رسد، بدون هیچ تتبّعی، یا خود اخبار را قدح و جرح می‌کنند و یا راوی اش را از کار می‌اندازند!

مجلسی اوّل نیز از این خبر دفاع می‌کند و می‌گوید:

«مصنف (شیخ صدوق)به صحت آن حکم کرده است، و نیز شیخ طوسی اخبار آحادی که متضمن معجزات و امور غیبی باشند و تحقّق یابند معلوم شود که از ناحیهٔ معصوم است.»

این گونه اخبار را تأیید می‌کند. (ولو این که عده‌ای آن را قدح کرده باشند.). هر چند شیخ طوسی این مطلب را در ضمن روایت دیگری ذکر کرده است. ولی از تعلیل، عمومیّت آن استفاده شامل این مورد می‌شود.

مجلسی اول در ادامه می‌فرماید:

«اخباری که متضمن مغیّبات است، آن را نشانهٔ موضوعه«جعلی»بودن قرار می دهند در حالی که آن روایت، مطالب ارزنده و سودمندی دارد که دلالت بر صحت‌اش می کند...»[۳۷].

مرحوم ابوعلی حائری، ابتدا، از مجلسی اوّل تجلیل و تقدیر می‌کند و فرمایش آن جناب را تأیید می کند و بعد می‌فرماید:

«کسی که به این خبر با دید باز بنگرد و خوب دقت کند، به صدور آن از ناحیهٔ گنجینهٔ علم و صاحب تقوا و حلم و بردباری، پی می‌برد.»

او، سپس کلام مجلسی دوم را بازگو می‌کند و می‌گوید:

«چه نیکو فرموده، غوّاص بحارالانوار که صدوق اعرف و آگاه‌تر است به صحت و سقم اخبار و وثوق به آن‌ها از آن بعضی که مجهول الحال هستند... و شیخ صدوق با نقل این روایت آن را قبول می کند.»[۳۸]

خلاصه این که کسانی که این ملاقات را تضعیف کرده‌اند، به سند اشکال نکرده‌اند، بلکه تا

خود سعد، قضیّه را مفروغ عنه گرفته‌اند و اشکال‌شان به ملاقات بوده است.

البته عرض می‌کنیم:

الف) اولاً، خود نجاشی، ابتدا، سعد را توثیق و تجلیل می‌کند و سپس، تشکیک در ملاقات را از بعضی نقل می‌کند.

ب) آن «بعضی» که تضعیف می‌کنند، چه کسانی هستند؟ اگر بین تأیید آشکار نجاشی و سخن آن بعض، تعارض باشد، در فرض تعارض، سخن آشکار و تأیید صریح نجاشی، مقدّم بر سخن آنان است.

ج) شیخ صدوق و دیگران، این ملاقات را تأیید می‌کنند.

د) سعد، همزمان ـ و معاصر ـ با امام حسن عسکری(ع) بوده است، پس امکان ملاقات وی نیز وجود دارد.

بنابراین نتیجه می‌گیریم که سخن آن «بعضی ناشناس»، نمی‌تواند در مقابل این همه مؤیّدات آشکار، ناقض و کارساز باشد، لذا این ملاقات مورد تأیید است.

اشکال ۲. سند حدیث غریب و غیر معروف است.

از جمله کسانی که اشکال مذکور را مطرح کرده‌اند، آقای تستری است.

آقای تستری در قاموس الرجال گوید:

«سند این روایت، مُنکَر و غیر معروف است و نمی توان آن را پذیرفت؛ زیرا، شیخ صدوق، روایت سعد را از طریق پدرش و یا از طریق (استادش) ابن ولید نقل می کند، در حالی که در این روایت، واسطهٔ بین صدوق و سعد، پنج نفرند، که سه تن از آنان «احمد» و یکی از آنان «محمد کرمانی» است. اسم این چهار نفر، در کتاب‌های رجالی، ذکر نشده است و دیگری «محمد بن بحر» است که متهم به غلوّ است.»[۳۹].

ایشان، در الأخبار الدخیله می‌گوید:

«همچنان که متن اش گواه بر عدم صحت اش است، سندش نیز همان طور است. به طوری که صدوق، روایات سعد را یا از طریق پدرش و یا از طریق ابن الولید نقل می کند.»

آقای غفاری نیز می‌فرماید:

«وقتی که کتاب‌های شیخ صدوق را تحقیق و تتبّع می کنیم و مشایخ ایشان را بررسی می کنیم، در می یابیم که واسطهٔ «صدوق» و سعد بن عبدالله در تمامی کتاب‌های وی، یک نفر است و آن نیز یا «پدرش» است و یا محمّد بن حسن بن احمد ولید است، لیکن در این خبر، واسطهٔ بین مؤلّف و سعد، پنج نفر هستند. البته، کتاب دلائل الامامهٔ طبری، این خبر را با سه واسطه که غیر از این واسطه‌ها هستند، نقل کرده است.»[۴۰]

جواب از اشکال ۲

آقای تستری دلیل غرابت سند را غیر مألوف بودن می‌دانند و می‌گویند، این طریق (به سعد) پنج واسطه دارد و غیر مألوف است و استنادشان به مشیخه فقیه است که در آن جا طریق‌اش به سعد را بیان کرده است.

عرض می‌کنیم، وجهی برای این غرابتی که فرموده‌اند، نیست و قیاسی که بامن لا یحضره الفقیه فقیه کرده‌اند مع الفارق است. مگر اینکه ایشان، در «فقیه»، قاعدهٔ کلی داده باشد و بگوید، هر کجا که از سعد بن عبدالله نقل می‌کنند، یا از پدرشان است و یا از ابن الولید، لکن همچون ادعایی نفرموده‌اند و چنین قاعدهٔ کلّی را در مشیخه فقیه‌اش نداده است، لذا نمی‌توان آن را به سایر کتاب‌های شیخ صدوق، بسط داد.

شیخ صدوق در مشیخه فقیه چنین می‌فرماید:

«کلّ ما کان فی هذا الکتاب... وما کان فیه عن سعد بن عبداللّه، فقد رویته عن أبی ومحمّد بن الحسن، رضی الله عنهما، عن سعد بن عبدالله ابن أبی خلف»؛[۴۱]

هر آن چه که در این کتاب است... و در هر جای این کتاب، از سعد بن عبدالله آورده‌ام، آن را از پدرم و یا از محمد بن حسن (احمد بن الولید) نقل کرده‌ام.

همان طوری که ملاحظه می‌فرمایید، از عبارت مذکور، قاعده‌ای کلّی به دست نمی‌آید تا شامل سایر کتاب‌های شیخ صدوق بشود.

اشکال ۳. سند حدیث ضعیف است.

آیت الله خویی می‌گوید:

«این روایت، واقعاً ضعیف السند است، به طوری که:

الف) محمد بن بحر شیبانی توثیق نشده و متّهم به غلوّ است.

ب) رجال دیگر این سند، از مجاهیل هستند.»[۴۲]

آقای غفاری نیز می‌گوید:

«بعضی از رجال سند، مجهول الحال و بعضی مهمل هستند...»[۴۳].

تحقیق در رجال حدیث

همان طوری که قبلاً متذکر شدیم، این حدیث، دو طریق دارد: یکی، طریق شیخ صدوق در کمال الدین و دیگری طریق طبری در دلائل الامامة این اشکالات، به طریق و سند صدوق شده است، لذا ابتدا روات حدیث کمال الدین را بررسی اجمالی می‌کنیم و سپس طریق طبری را که مختصرتر است مورد نقد قرار می‌دهیم.

۱ـ محمّد بن علیّ بن محمّد به حاتم النوفلی المعروف بالکرمانی.

آقای نمازی، در مستدرکات علم الرجال گوید:

«صدوق، از ایشان با ترضیّ و ترحم نقل کرده است.

او، از کمال الدین، چهار جا، و از عیون، یک جا را به عنوان شاهد آدرس می دهد که در آن جا ترضی و ترحم کرده است.»[۴۴]

مرحوم مامقانی، در تنقیح المقال گوید:

«صدوق، از ایشان، با ترضیّ و ترحم نقل می کند و حداقل چیزی که از این ترضیّ و ترحم استفاده می شود، اعلا درجهٔ حسن است».[۴۵]

مرحوم تستری، به فرمایش مامقانی تعلیقه می‌زند و می‌گوید:

«صدوق، از نوفلی در عیون، آخر باب هفتم (عیون، ج ۱، ص ۷۷، ب ۷، ح ۱۴) حدیث نقل می کند ولی بر او ترضیّ نکرده است».[۴۶]

ما نیز اگر مبنای آقای مامقانی را بپذیریم، ترضی و ترحمّ شیخ صدوق، برای‌مان کفایت می‌کند، ولی اگر مبنای مرحوم آقای خویی را بپذیریم، نمی‌توانیم روایت نوفلی کرمانی را قبول کنیم؛ چون، به نظر آقای خویی، ترضی و ترحّم بر هر مؤمنی مطلوب و مستحب است و حتّی بر فاسق هم جایز است. مثلاً، امام صادق(ع) بر سیّد حمیری ترحّم کرده است.[۴۷] البته طبق روایتی سید حمیری از کردهٔ خود پشیمان و توبه کرده بود.

۲ـ احمد بن عیسی الوشّا

آقای نمازی گوید: «لَمْ یذکرُوهُ[۴۸]؛ اسم ایشان در کتاب‌های رجالی ذکر نشده است.». پس مهمل است.

معروف است که آقای نجفی مرعشی فرموده بود : «آقای نمازی به منزلهٔ مجلسی اوّل است.». پس اگر ایشان بگوید «لَم یذکروه»، یعنی تتبّع کرده و چنین فرموده است و لازم نیست تحقیق کنید.

۳ـ احمد بن طاهر القمی

آقای نمازی می‌گوید: «لَم یذکروه»، ولی در کتاب‌های حدیثی، چند نمونه حدیث از ایشان نقل شده است: یکی از آن‌ها در کمال الدین شیخ صدوق در ارتباط با میلاد حضرت حجت(ع) است و دیگری روایت صدوق در کمال الدین که حدیث مفصلی است و مسائلی در آن مطرح شده

است.

نیز در باب ۳۳، ص ۳۵۲، ح ۵ باسناده عنه... عن الصادق(ع) حدیث گریهٔ آن حضرت را هنگامی که در جَفر، میلاد حضرت حجت و غیبت‌اش و گرفتاری شیعه را می‌بیند.

نیز الغیبة شیخ طوسی، ص ۱۱۴، ج ۵۱، ص ۲۱۹، ح ۱۱، ص ۳۲۹ و ج ۱۳، ص ۴۷ و... [۴۹].

۴ـ محمد بن بحر بن سهل الشیبانی

مرحوم نجاشی گوید:

«بعضی از اصحاب ما می گویند، در مذهب او، ارتفاع است (غالی است)...».

به نظر بنده، ایشان (شیبانی) مشکلی ندارد؛ چون، مشکل«غلو» را کسانی مطرح کرده‌اند که مجهول الحال هستند و ما نمی‌دانیم آن بعض، چه کسانی هستند. پس اتهام غلّو، از نجاشی نیست و شیخ طوسی هم در فهرست خود، اسم ایشان را ذکر می‌کند و می‌گوید: «از متکلمان بود و عالم به اخبار و فقیه بود، لکن متهم به غلو است و حدود پانصد کتاب و رساله تصنیف کرده است. کتاب‌هایش در بلاد خراسان موجود است.».

شیخ طوسی نیز نمی‌گوید، ایشان غالی است، بلکه می‌گوید، به ایشان اتهام غالی بودن زده‌اند.

آری، یکی از کسانی که شناخته شده است، ابن غضائری است که می‌گوید:

«در مذهب و اعتقادات او، ارتفاع است (غالی است)[۵۰]».

البته ارتفاعی که ابن غضائری مطرح می‌کند، اصلاً، قابل قبول نیست و آقای خویی و آقای طهرانی و دیگران، بالصراحه، ادعای ارتفاع از ابن غضائری را ردّ می‌کنند. مرحوم حائری هم یک گله‌ای از وی می‌کنند که این گله، به نظر ما نیز بسیار به جا است.

مرحوم ابوعلی حائری گوید:

«من نمی دانم شخصیتی که متکلّم، عالم، فقیه است و حدیث‌هایی که نقل می کند نزدیک به صحت و سلامت است و کتاب‌هایش خوب، مفید، حسنه، مورد پسند است، پس این غُلوّ که به او نسبت می دهند، چه معنا دارد؟»

سپس می‌فرماید:

«من، از ابن غضائری و نیز از کشی تعجّب نمی کنم؛ به جهت این که اکثر قریب به اتّفاق علمای ما، از تیغ رمی به غُلّو این دو، سالم در نیامده‌اند، مگر صدوق و چند نفر امثال صدوق، ولی تعجّب من از کسانی است که بعد از اینان آمده‌اند و پی در پی، طعن و رمی به غلو می کنند!»[۵۱]

مرحوم مامقانی گوید:

«شک و شبهه‌ای نیست که ایشان (محمد بن بحر بن سهل شیبانی) امامی و شیعه است... این که بعضی می گویند: «وی، از اعاظم علمای عامه است»، سخنی غلط و ناشایست گفته‌اند. چه طور می شود کسی متهم به غلو باشد و از طرفی عامی باشد؟»

نجاشی اتهام غلوّ را نسبت به محمد بن بحر شیبانی قبول نمی‌کند و می‌فرماید: «حدیث ایشان، از سلامت برخوردار است» و من نمی‌دانم وقتی که غلوّش ثابت نشده، از کجا این حرف را می‌زنند

سپس می‌افزاید:

«شاید منشأ اشتباه بعضی، کلام کشّی است که گفته، ایشان، از حنفییّن است و گمان کرده که وی سنی بوده و مذهب‌اش حنفی است، در حالی که این چنین نیست، بلکه نسب‌اش به بنی حنیفه اثال بن لجیم... می رسد.

وقتی که می بینیم ایشان امامی است، می گوییم، تفویض و غُلُوّ که شیخ (طوسی) نسبت به ایشان مطرح کرده‌اند، حقیقت ندارد و تهمت است. ظاهراً، منشأ این تهمت، قول ابن غضائری[52] است که پیش تر در مورد عدم اعتماد به تضعیفات وی و مخصوصاً تضعیفاتی که منشاء آن‌ها، اتهام غلو از جانب ایشان باشد، بحث کردیم.»

نجاشی اتهام غلوّ را نسبت به محمد بن بحر شیبانی قبول نمی‌کند و می‌فرماید:

«حدیث ایشان، از سلامت برخوردار است» و من نمی دانم وقتی که غلوّش ثابت نشده، از کجا این حرف را می زنند، بلکه گمان می رود متهم شدن ایشان به غلو، ناشی از آن است که راجع به ائمه طاهر(ع) روایاتی را نقل می کند که امروزه بعضی از آن‌ها جزء ضروریات مذهب شیعه است...»

سپس در پایان می‌فرماید:

«با این مدحی که نسبت به ایشان شده (از جانب شیخ و نجاشی و...) او را جزو حسان قرار داده‌اند و روایت‌اش، روایت حسنه است و اظهر این است که این شخص. از حسان است و از ضعفا نیست.»

بعد شاهد جالبی به جهت رفع تهمت غلو می‌آورد و می‌فرماید:

از جمله چیزهایی که نسبت غلّو را به ایشان تکذیب و ردّ می‌کند، فرمایش صدوق در کمال الدین از همین شخص (محمد بن بحر) است که گفته، انبیا و ائمه، بر ملائکه برترند.

در آن جا، یک بحث مفصلی را می‌آورد بعد می گوید:

همانا، حضرت محمّد، در میان جن و انس و ملائکه، افضل مخلوقات است (یعنی خدا نیست). این سخن، تصریح است به این که حضرت محمد(ص)مانند سایر مخلوقات مخلوقی از مخلوقات است. کسی که کتاب ایشان را مطالعه کند، عدم غالی بودن وی را تصدیق می کند... پس اشکالی بر ایشان باقی نمی‌ماند، جز همین مطلب که وی مبالغه کرده در تفضیل انبیا و ائمه طاهر(ع) بر دیگران، و این هم از نظر ما جزء ضروریات مذهب است.[۵۳]

بنابراین، مشکلی نسبت به شیبانی به نظر نمی‌رسد و روایات او را اگر جزء موثّقات ندانیم، لااقل جزء حسان به شما می‌آوریم.

طریق طبری در دلائل الامامة

۱ـعبدالباقی بن یزداد بن عبدالله البزاز

آقای نمازی گوید:

«لَم یذکروه»؛ در کتاب‌های رجالی، اسمی از ایشان به میان نیامده است، بلکه سید بن طاووس در کتاب اقبال، ص ۲۰۰، از چاپهای قدیم از کتاب الطرازی حدیثی را به سند عبدالباقی بن یزداد نقل می کند، و نیز علامهٔ مجلسی، در جلد ۸۱ بحارالانوار روایاتی را به سند ایشان نقل می کند، امّا توثیقی و یا حرف خاصّی ندارد.»[۵۴]

۲ـعبدالله بن محمّد الثعالبی

آقای نمازی فرموده:

«لم یذکروه؛ در کتاب‌های رجالی اسمی از ایشان نیست. او، در طریق سید بن طاووس در اقبال، ص ۳ واقع شده است و علی بن عبدالواحد النهدی از ایشان. از علی بن حاتم روایت کرده است.»[۵۵]

۳ـاحمد بن محمد بن یحیی العطار

گفته‌اند، ایشان ثقه است این قول، اَشهر است.

علما، از جمله مرحوم مامقانی، وجوهی را برای و ثاقت وی ارائه داده‌اند:

الف) ایشان، از مشایخ صدوق و تلعکبری است، بلکه گفته شده که وی، از مشایخ نجاشی است.

ب) علامّهٔ حلّی در کتاب خلاصه‌اش، طریق صدوق(ره) را به عبدالرحمان بن الحجاج و نیز به ابن ابی یعفور صحیح می‌داند و در میان این دو طریق «احمد بن محمد بن یحیی العطار» واقع شده است.

ج) متأخران، توثیق‌اش کرده‌اند، مانند شهید ثانی، در درایه و شیخ بهایی و سماهیجی ـ جزائری ـ در وجیزه.

د) ابن نوح سیرافی نامه‌ای به نجاشی (صاحب رجال) می‌نویسد و طرق‌اش را به حسین بن سعید اهوازی بیان می‌کند که در میان آنان «احمد بن محمد بن یحیی العطار» ذکر شده است. و ظاهراً این امر دلالت بر اعتماد اصحاب به ایشان را می‌رساند.

البته، اگر ثابت شود که از مشایخ نجاشی است، در آن صورت، وی ثقه، خواهد بود؛ به دلیل این که نجاشی، به ثقه بودن مشایخ‌اش تصریح کرده است، ولی این امر ثابت نیست. لذا گفته‌اند: بل قیل...؛ گفته شده است که وی از مشایخ نجاشی است».

اما از مشایخ صدوق و تلعکبری بودن، این هم مبنایی است. بعضی از علما، مشایخ ثقات را ثقه می‌دانند و برخی دیگر، ثقه نمی‌دانند و معتقدند که از غیرثقه هم می‌شود نقل حدیث کرد.

بنابراین؛ دلایل فوق الذکر، ایشان را توثیق می‌کنند، امّا مرحوم آقای خویی و صاحب مدارک به مجهول بودن وی تصریح می‌کنند و می‌گویند:

«وی، اصلاً، توثیقی ندارد. و هیچ کس، بالصراحه، نگفته که ایشان ثقه است.».

همان طوری که ملاحظه فرمودید، با بررسی سند هر دو طریق، نمی‌توان آن‌ها را به ضرس قاطع تصحیح کرد، ولی به نظر ما، نیازی به تصحیح آن دو طریق نداریم، بلکه خود متن، مؤیداتی دارد و متنی نیست که قابل ردّ بوده و قابل قبول نباشد.

اشکال چهارم

اگر این روایت صحیح بود، پس چرا خود صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه این را نقل نکرده است؟

جواب

۱ ـ شاید کمال الدین را بعد از کتاب من لایحضره الفقیه تألیف کرده است و بعد از نوشتن کتاب من لایحضره الفقیه به این روایت دست‌رسی پیدا کرده باشد. این احتمال، دافعی ندارد.

۲ ـ خود کتاب من لایحضره الفقیه، حاوی و در برگیرندهٔ تمامی فروعات فقهی نیست و شیخ صدوق در هیچ کدام از کتاب‌های فقهی‌اش، چنین ادعایی نکرده است که من، در فقیه یا در مقنعه و یا در هدایه، استقصاء کرده‌ام و تمامی فروعات فقهی را بیان داشته‌ام.

● به نظر ما، نیازی به تصحیح آن دو طریق نداریم، بلکه خود متن، مؤیداتی دارد و متنی نیست که قابل ردّ بوده و قابل قبول نباشد.

۳. بر فرض که ایشان ملتزم و متعهّد شده باشد که کتاب فقیه‌اش در برگیرندهٔ تمامی فروعات باشد، بعید و دور از ذهن نیست که وی ممکن است بر اثر نسیان و یا بر اثر عذر دیگری، نتوانسته به قول‌اش وفا کند.

البته، به نظر ما، همان جواب دوم که ایشان ادعای استقصاء نکرده، برای ردّ اشکال مذکور، کافی و وافی است.

اشکال پنجم

اگر این روایت صحیح بود، پس چرا شیخ طوسی در کتاب الغیبة این را نقل نکرده است؟

جواب

۱. آیا شیخ طوسی، تعهّد کرده که فقط هر چیزی که صحیح است، در کتاب‌اش بیاورد؟

او، چنین تعهدّی را نکرده است و اگر تعهّد می‌کرد و این روایت را نمی‌آورد، در این صورت می‌پذیرفتیم که این روایت صحیح نیست.

۲. لازمهٔ اشکال مذکور، این می‌شود که هر روایتی را که شیخ طوسی نیاورده و شیخ صدوق و یا نعمانی و یا فضل بن شاذان و غیر این‌ها آورده باشند، صحیح نباشند؛ یعنی، اشکال مذکور، تالی فاسد دارد و فقط اختصاص به روایت شیخ صدوق در کمال الدین ندارد، بلکه روایات نعمانی و فضل بن شاذان و غیر این‌ها ـ که در ارتباط با حضرت مهدی(عج) نوشته شده ـ را شامل می‌شود و متفردات روایات آن‌ها را نیز از اعتبار می‌اندازد.

۳. احتمال دارد که شیخ طوسی، به این روایت دست‌رسی پیدا نکرده باشد.

اشکال ششم

آقای تستری، در قاموس الرجال می‌گوید[۵۶]: اگر این خبر صحیح است، پس چرا شیخ الطایفه (شیخ طوسی) در مورد سعد می‌گوید:

«معاصر امام عسکری(ع)بود و من نمی دانم که وی از آن حضرت روایت کرده باشد.»[۵۷]؟

جواب

۱. نخستین پاسخ را از خود قاموس الرجال عرض می‌کنیم. شما، در همان کتاب‌تان، در ضمن اشکالاتی که به شیخ طوسی وارد کرده‌اید، گفته‌اید:

«شیخ طوسی، در کتاب رجالش به نسخهٔ کشی که مصحّف و مغلّط است و اشتباهات نوشتاری و لفظی دارد و نیز به کتاب ابن ندیم که تحریف شده است، استناد و اعتماد کرده است، لذا سبب

اوهام و اشتباهات وی گردیده است.»[۵۸].

به ایشان عرض می‌کنیم، شما، معتقد به اوهام و اشتباهات شیخ طوسی در پاره‌ای از موارد هستید و ممکن است از جملهٔ اوهام وی، همین موردی باشد که فرموده است:

«من، به روایت وی از آن حضرت مطلع نشده‌ام.».

۲ ـ شیخ طوسی، در مورد سعد بن عبدالله فرموده است: «لم أعلم أنّه روی عنه»، حداکثر مطلبی که از این فرمایش وی فهمیده می‌شود، این است، که ایشان، در هنگام تألیف و نوشتن کتاب رجالی‌اش به کتاب کمال الدین و روایت سعد از امام حسن عسکری(ع) دست‌رسی پیدا نکرده است و ممکن است بعداً دست‌رسی پیدا کرده باشد.

۳ ـ طبق فرمایش برخی از شاگردان مرحوم آیة الله بروجردی که از جملهٔ آنان آقای سبحانی، حفظه الله، است، کتاب رجال شیخ طوسی، به عنوان کتاب برای عرضه نبوده است، بلکه پاره‌ای از یادداشت‌های وی بوده، که موفّق به تکمیل آن نشده است، و به همین جهت است که افرادی را نام می‌برد، ولی در مورد وثاقت و ضعف و کتاب ـ تألیفات ـ و روایت آنان هیچ مطلبی را متذکّر نمی‌شود، بلکه فقط به اصحاب رسول(ص) و ائمه(ع) بودن آنان اشاره می‌کند.[۵۹]

آقای صافی گلپایگانی نیز همانند مطلب مذکور را بیان می‌کند.

بالاخره ممکن است گفته شود، شیخ طوسی، در کتاب رجال به نهایت مرادش که بحث جامع و فراگیر در مورد رجال و تراجم بوده، نرسیده است و لذا آن کتاب، ناتمام است و نمی‌تواند به عنوان دلیل و میزان سنجش قرار گیرد.

ادامه دارد

پی نوشت ها:

۱. شب عقبه، شبی بود که درباره‌اش آیات ۶۴ به بعد از سورهٔ توبه نازل شده است جهت اطلاع به تفاسیر و کتاب‌های مربوط مراجعه شود. خلاصهٔ آن، این است که طبق بعضی از نقل‌ها، گروهی از منافقان، تصمیم گرفتند شتر پیامبر اکرم(ص) را در بازگشت از جنگ تبوک، در گردنه‌ای رَمْ دهند تا پیامبر کشته شود. رسول خدا، از تصمیم آنان از طریق وحی با خبر شد. عمار یاسر و حذیفه از جلو و پشت سر مراقب بودند. به گردنه که رسیدند، منافقان حمله کردند. پیامبر، آنان را شناخت و نام‌شان را به حذیفه گفت. حذیفه پرسید: «چرا فرمان قتل آنان را نمی‌دهی؟» حضرت فرمود: «نمی‌خواهم بگویند که محمد چون به قدرت رسید، مسلمانان را کشت...». ابن اسحاق و دیگران گویند: «آن منافقان، دوازده نفر بودند و اسم آنان را ذکر می‌کنند که چندتایشان از همین بزرگان ایشان اند.». «المحلی، ابن حزم، ج ۱۱، ص ۲۲۴؛ تاریخ الاسلام، (سیره خلفاء)، ص ۴۹۴.

۲. غافر، ۸۵ ـ ۸۴.

۳. طه، ۱۲.

۴. اعراف، ۱۵۵.

۵. بقره، ۵۵.

۶. نساء، ۱۵۳.

۷. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۵۴، ب ۴۳، ح ۲۱.

۸. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۵۴، ب ۴۳، ح ۲۱.

۹. دلائل الامامة، ص ۲۷۴.

۱۰. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۸.

۱۱. احتجاج، ج ۲، ص ۴۶۱.

۱۲. الثاقب فی المناقب، ص ۲۵۴، ب ۱۵.

۱۳. الخرائج والجرائح؛ ج ۱، ص ۴۸۱، ب ۱۳، ح ۲۲.

۱۴. تأویل الایات الظاهره: ج ۱، ص ۲۹۹، ح ۱.

۱۵. ارشاد القلوب: ج ۱، ص ۴۲۱.

۱۶. منتخب الأنوار المضیئة، ص ۱۴۵.

۱۷. اثبات الهداة، ج ۱، ص ۱۱۵، ج ۳، ص ۶۷۱.

۱۸. اثبات الهداة، ج ۱، ص ۱۹۶، ص ۶۹۵.

۱۹. وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۲۷۶، ب ۱۹، ح ۲۱.

۲۰. حلیة الابرار، ج ۲، ص ۵۵۷، ح ۱۵.

۲۱. حلیة الابرار، ج ۲، ص ۵۶۸.

۲۲. الذریعة ۲۱، ص ۲۸.

۲۳. مدینة المعاجز، ص ۵۹۳.

۲۴. مدینة المعاجز، ص ۵۹۴.

۲۵. مدینة المعاجز، ص ۶۱۵.

۲۶. تبصرة الولی، ص ۷۷۱، ح ۳۷.

۲۷. برهان، ج ۳، ص ۳، ح ۳.

۲۸. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۷۸، ب ۱۹، ح ۱؛ ج ۳۸، ص ۸۸، ب ۶۰، ح ۱۰.

۲۹. بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۶۵، ب ۳، ح ۴؛ ج ۱۰۴، ص ۱۸۵، ب ۸، ح ۱۴ (قسمتی از حدیث را نقل کرده است.)؛ ج ۸، چاپ سنگی، ص ۲۱۲.

۳۰. تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۳۵۱، ح ۲۱، ج ۵، ص ۳۷۱، ح ۱۵.

۳۱. ینابیع المودة، ص ۴۵۹، ب ۸۱.

۳۲. روضة المتقین، ج ۱۴، ص ۱۶.

۳۳. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۰.

۳۴. رجال نجاشی، ص ۱۷۶.

۳۵. قاموس الرجال، ج ۵، ص ۶۰.

۳۶. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۸۸.

۳۷. روضة المتقین، ج ۱۴، ص ۱۷.

۳۸. منتهی المقال، ج ۳، ص ۳۲۸ (الهامش).

۳۹. قاموس الرجال، ج ۵، ص ۶۰.

۴۰. هامش کمال الدین، ج ۲، ص ۴۵۴.

۴۱. مشیخه من لایحضره الفقیه، ص ۸.

۴۲. معجم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۷۸.

۴۳. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۵۲ (پاورقی).

۴۴. مستدرکات علم الرجال، ح ۷، ص ۲۴۲. ر.ک: الاکمال، ج ۲، ص ۱۱۱ و ۱۲۸ و ۸۹ و ۲۱؛ العیون، ج ۱، ص ۹۵.

۴۵. تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۶۰.

۴۶. قاموس الرجال، ج ۹، ص ۴۶۲.

۴۷. معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۷۸.

۴۸. مستدرکات علم الرجال، ج ۱، ص ۳۹۷.

۴۹. مستدرکات علم الرجال، ج ۱، ۳۳۲.

۵۰. نقد الرجال، ج ۴، ص ۱۴۸.

۵۱. منتهی المقال، ج ۵، ص ۳۷۸.

۵۲. مرحوم میرزا محمد تنکابنی در کتاب قصص العلماء ص ۴۳۲، در مورد ابن غضائری می‌گوید: «.. از زیادتی ورع، بسیاری از روات را تضعیف کرده است. پس اگر تضعیف او با تعدیل دیگران تعارض کند، تضعیف او موهون است و امّا توثیق او در اعلا درجهٔ وثاقت است.»

۵۳. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۸۶.

۵۴. مستدرکات علم الرجال، ج ۴، ص ۳۶۷.

۵۵. مستدرکات علم الرجال، ج ۵، ص ۸۵.

۵۶. قاموس الرجال، ج ۵، ۶۰.

۵۷. رجال شیخ طوسی، ص ۴۳۱.

۵۸. قاموس الرجال، ج ۹، ص ۲۰۹.

۵۹. الکلیات فی علم الرجال، ص ۶۹.